پیشخوان

ابوالفضل توکلی‌بینا برگ‌هایی از تاریخ انقلاب اسلامی را ورق می‌زند

حاشیه و متن «دیدار در نوفل لوشاتو»

■ محمدرضا کائینی

ابوالفضل توکلی‌بینا از مبارزان پرسابقه انقلاب اسلامی، تاکنون دو بار به بازگویی خاطرات سیاسی خویش پرداخته است؛ یکی در گفت‌وگو با مرکز اسناد انقلاب اسلامی و دیگری در مصاحبه با مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی. این گفت‌وگوها، هر دو در قالب کتاب‌هایی از سوی مؤسسات مزبور به چاپ رسیده است. این اما حاکی از اهمیت دیده‌ها و شنیده‌های راوی است که مؤسسات تاریخ‌پژوهی را به ثبت و ضبط آنها تشویق کرده است. توکلی‌بینا از آن دسته اعضای جمعیت‌های مؤتلفه اسلامی بود که خیلی زود با رهبر کبیر انقلاب اسلامی الفت یافت و از سوی ایشان، به دریافت وجوه شرعیه از مقلدان‌شان مبادرت کرد. او در سال‌های بعد و به دلیل فعالیت‌های مبارزاتی، دستگیر شد و به زندان افتاد. اثر «دیدار در نوفل لوشاتو» مجموعه خاطراتی توکلی‌بیناست که مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام‌خمینی منتشر ساخته است. در دیباچه این مجموعه آمده است:

«شنیدن و مطالعه تاریخ از زبان و قلم تاریخ‌سازان، چنان شیرینی و لذتی دارد که در انواع دیگر تاریخ‌نگاری‌ها، کمتر می‌توان آن را تجربه کرد. پدیده انقلاب اسلامی که در دهه‌های ۴۰ و ۵۰شمسی و به دست میلیون‌ها ایرانی و با رهبری امام خمینی(ره) شکل گرفت و به پیروزی رسید، رخدادی منحصربه‌فرد در تاریخ سرزمین ماست که سازندگانش هزاران هزار خاطره از فراز و فرود آن به حافظه سپرده‌اند و چنانچه آن خاطرات از سینه‌ها به صحیفه‌ها منتقل گردد، بخش بزرگی از تاریخ انقلاب اسلامی متولد شده است؛ تاریخی که شنیدنش لذت‌بخش است و شیرین. گروه

۱۳۵۷. امام خمینی در مدت اقامت در دهکده نوفل لوشاتو

تاریخ مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی(ره)، با اعتقاد به پایه‌گذاری تاریخ‌نویسی انقلاب اسلامی بر دیده‌ها و شنیده‌های واقعی حاضران و ناظرانی که بار عظیم انقلاب را بر دوش کشیدند و دشواری‌ها و ناملایمات جانفرسایی را در راه پیروزی آن بر جان خریدند، ضبط و ثبت خاطرات این تاریخ‌سازان را در شمار برنامه‌های اصلی خود گنجانده و بر آن است تا پس از تنظیم و تدوین آنها، با رعایت اصول علمی و امانتداری و بدون هیچ‌گونه داوری، خیل عظیم مخاطبان در زمان حال و آینده را از جزئیات این بخش از تاریخ ایران بهره‌مند گرداند.

آنچه پیش رو دارید گوشه‌ای از خاطرات جذاب و خواندنی آقای ابوالفضل توکلی‌بیناست که سال‌های متمادی در راه مبارزه با رژیم پهلوی گام زده و همراه و یاور امام خمینی بوده است. او در این مجموعه با بیان خاطراتی از سختی‌های دوره کودکی، نوجوانی و جوانی خود، به شرح چگونگی ورودش به نهضت امام و نیز پیوند خوردنش به جریان مبارزه علیه رژیم پهلوی و همگامی‌اش با هیئت‌های مؤتلفه اسلامی پرداخته و سپس ناگفته‌هایی از آنچه در مسیر مبارزه و در جوار رهبری امام خمینی شاهد بوده، به زبان آورده است. توکلی‌بینا در سال‌های پس از انقلاب اسلامی نیز مسئولیت‌های متعددی را عهده‌دار شده است و در کنار آن قریب ۳۰سال است که در پست مشاور رئیس‌جمهور در امور اصناف، خدمت به نظام جمهوری اسلامی را سرلوحه برنامه خود قرار داده است. وی با بیان گوشه‌هایی از خاطرات خود، زوایای تاریکی از رخدادهای انقلاب اسلامی را روشن کرده است. لازم به توضیح است در متن خاطرات، نقل قول‌هایی از امام خمینی به نقل از روای دیده می‌شود که مواردی از آن با صحیفه امام تطبیق داده شد و مابقی، ناشنیده‌هایی است که میان امام و ایشان گذشته یا از زبان یاران و نزدیکان امام مستقیم یا با واسطه به آقای توکلی‌بینا به ما رسیده است. شما را به مطالعه خاطرات ارزشمند این یار و یاور امام و انقلاب دعوت می‌کنیم...».

دهه ۸۰. آستان قدس رضوی(ع)، حاج علی شمقدری در کنار رهبر معظم انقلاب

«خانه کوچه سرشور مشهد، کانون بیداری قرآنی» در آینه خاطرات زنده‌یاد حاج علی شمقدری

چریک و متدین و بازاری همه مشتاق منبر آقا بودند

■ احمدرضا صدری

زنده‌یاد حاج علی شمقدری از دوستان صمیمی و شاگردان دیرین حضرت آیت‌الله‌العظمی سیدعلی خامنه‌ای، رهبر معظم انقلاب اسلامی در دوران مبارزات در شهر مشهد به شمار می‌رفت. در آنچه پیش رو دارید، خاطرات وی از مقطع آغاز مراوداتش با رهبری مورد بازخوانی قرار گرفته است. امید می‌بریم انتشار این ناگفته‌ها در آستانه سالروز پیروزی انقلاب اسلامی مفید و مقبول آید.

■■■

■ خود آقا پای سماور می‌نشستند و چایی می‌ریختند!

راوی خاطرات در واپسین سالیان دهه ۴۰ با آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای از سکانداران جریان بیداری دینی و سیاسی در شهر مشهد، آشنا شد و به مرور با ایشان صمیمیت یافت. بی‌تردید روایت‌های وی از سیره رهبری در دوران مبارزه- که به زودی در قالب اثر «متولد۴۴» روانه بازار نشر خواهد گشت- بس معتبر و دستمایه تاریخ نویسندگان خواهد شد. زنده‌یاد حاج علی شمقدری، روایت خویش از آغاز حضور در جلسات تفسیر رهبری را اینگونه آغاز کرده است:

«سال ۱۳۴۹ توسط رضا قاسم‌زاده پسر همشیره‌ام- که با آقای خامنه‌ای آشنایی نزدیکی داشت- دعوت شدم به منزل ایشان برای درس تفسیر. تعدادی دانشجو بودند که یکی از آنها همین پسر همشیره من بود. اسامی بعضی از این دانشجوها را یادم هست: هاشمی‌قارونی، انتظاری، نامدار و دیگران. آنجا هم مرتب و تمیز، مطالب را یادداشت می‌کردم، البته خود آقای خامنه‌ای درس‌ها را ضبط می‌کردند، ولی به دفتر من خیلی توجه نشان می‌دادند و خیلی از یادداشت‌های منظم من استقبال می‌کردند. یک شب به من گفتند: تو باید در جمع صحبت کنی و تفسیر را ادامه دهی و من شروع کردم به صحبت کردن! این جلسه تفسیر طولانی شد و من خیلی انس پیدا کردم با آقای خامنه‌ای. خانه آقای خامنه‌ای در کوچه سرشور بود. کوچه فریدون که منزل ما هم بود، آخر کوچه سرشور بود. معمولاً خود آقای خامنه‌ای پای سماور می‌نشستند و چایی می‌ریختند. گاهی اوقات هم برادر خانم‌های‌شان چایی می‌ریختند و آقای خامنه‌ای چای‌ها را می‌دادند به دست افراد. گاهی وقت‌ها به همراه دو تا پسرم شرکت می‌کردم و اینها در جلسه تفسیر قرآن خواب‌شان می‌برد. موقع رفتن به خانه، هر دوی‌شان را بغل می‌گرفتم و به خانه برمی‌گشتم...».

■ از جوان چریک تا حاجی بازاری متدین به جلسات آقا می‌آمد

توصیفی که زنده‌یاد شمقدری از فضای حاکم بر جلسات سخنرانی رهبری در مشهد ارائه می‌دهد، بس ترسیم‌گر، شفاف و آگاهی‌آفرین است. او در سخنان خویش نکاتی را مورد اشاره قرار می‌دهد که همه‌فهم بوده و کمتر در روایات شبیه مشاهده شده است. اینچنین است خاطرات وی، از دوره امامت جماعت رهبری در مسجدی امام حسن مجتبی(ع) در مشهد مقدس:

«یواش یواش رفتارم با آقای خامنه‌ای صمیمی شد. یک شب که رفتم منزل آقای خامنه‌ای، به من گفتند: می‌دانی امام جماعت شدم؟ گفتم عجب! شما امام جماعت شدید؟ گفتند: بله، یک مسجدی هست اینجا، آمدند دنبال من، گفتند این مسجد امام جماعت ندارد. من هم قبول کردم. مسجد کوچکی بود. دو سه دربند دکان بود که تبدیل شده بود به مسجد. به محض اینکه شنیدم آنجا آقای خامنه‌ای نماز می‌خوانند، می‌رفتم آنجا شب‌ها پشت سر ایشان نماز می‌خواندم. خود آقای خامنه‌ی به من گفت که من شب چهارم در این مسجد، بین دو نماز بلند شدم و ایستادم و گفتم: شما چند شب است پشت سر من نماز می‌خوانید، چند حق به گردن من پیدا کرده‌اید. یکی از ویژگی‌های آقای خامنه‌ای این بود که به همه اقشار توجه داشتند. در مسجد امام حسن(ع) همه قشرها به جلسات آقای خامنه‌ای می‌آمدند. جوان چریک هم می‌آمد، حاجی بازاری متدین هم می‌آمد، در به روی همه باز بود. جاذبه آقای خامنه‌ای در حدی بود که در یک ماه رمضان، من یادم است که دو تا جوان یک مجله زن روز را آورده بودند و مطالبی داخلش بود که مطالب خیلی بدی هم بود، ولی اینها مثلاً جرئت کرده بودند که این مجله را بیاورند پیش آقای خامنه‌ای و درباره آن مجله با آقا صحبت کنند...».

■ آرام‌آرام، من شدم معتمد آقای خامنه‌ای!

راوی در یادمان‌های خود به نکاتی اشارت برده است که عمق اعتقاد و وابستگی جامعه متدین و مبارز مشهد را به آیت‌الله خامنه‌ای در دوران مبارزه نشان می‌دهد. او از آن روز که به منزل مقتدای خویش بار یافت و صاحب سر او شد، بسا معاریف و مردم را علاقه‌مند به وی دید. او جلوه‌هایی از این احساسات ناب را به ترتیب پی آمده واگویه کرده است:

«گاهی اوقات که کسی می‌خواست آقای خامنه‌ای را ملاقات کند، به من مراجعه می‌کرد. من هم به ایشان می‌گفتم و آقای خامنه‌ای اجازه می‌دادند که به ملاقات خصوصی برود و بعد می‌رفت با آقای خامنه‌ای آشنا می‌شد. آرام‌آرام من شدم معتمد آقای خامنه‌ای. یک وقتی ایشان به من فرمودند، اگر آمدی خانه و من نبودم شما بیا داخل خانه، یعنی آقای خامنه‌ای فرمودند من خانه را سپردم به تو، وقتی آمدی و من نبودم، بیا داخل، چون می‌دانستند که رفت و آمدها کنترل می‌شود. قیافه من هم برای مأموران ساواک، جالب توجه نبود. یک بازاری که می‌آمد به خانه و می‌رفت، کسی را مشکوک نمی‌کرد. مثلاً یک عطاری در همین کوچه سرشور بود که آقای خامنه‌ای نسبت به او مشکوک شده بودند و ما از مسیر مقابل مغازه او عبور نمی‌کردیم، از راه دیگری به خانه آقای خامنه‌ای می‌رفتیم. آقای خامنه‌ای خیلی اهل مطالعه بودند و برای درس‌های تفسیرشان، خیلی زیاد مطالعه می‌کردند. من پای درس تفسیر ایشان نشسته بودم. تفسیر سوره انفال و توبه بود. آقای خامنه‌ای فرمودند که مطالعه کتاب رشیدرضا از مفسران سنی، دیشب تا دیروقت، وقت مرا به خودش اختصاص داد. امکان نداشت که جلسه تفسیر آقای خامنه‌ای در مدرسه میرزاجعفر را من شرکت نکنم. مرتب همه جلساتش را شرکت می‌کردم تا وقتی که ساواک آمد و مدرسه را تعطیل کرد و در آن را قفل زد! البته بعد طلبه‌ها قفل در را شکستند و جلسه برگزار شد. تعدادی از طلبه‌ها به خاطر همین شکستن قفل، به زندان افتادند. آقای خامنه‌ای در سال ۱۳۴۳ ازدواج کرده بودند و در سال ۱۳۴۹ که من برای تفسیر به خانه ایشان رفت و آمد می‌کردم، دو فرزند داشتند، آقا مصطفی و آقا مجتبی. از همان موقع ارتباط من با آقای خامنه‌ای، یک ارتباط مرید و مرادی بود، البته خیلی‌های دیگر هم بودند که شرایطی مثل مرا داشتند. مثلاً اخوی بزرگ من، یک روز یک دستمال میوه به من داد و گفت: میوه‌های درختان داخل حیاط را چیده‌ایم، به خانواده گفته‌ام بهترین‌هایش را بدهید که می‌خواهم بفرستم برای کسی که امام زمان(عج) او را دوست دارد. من این دستمال میوه را بردم خانه آقای خامنه‌ای. روزی رفتم جلوی خانه آقای خامنه‌ای. دیدم آقای براتی رفته برای ایشان نان تهیه کرده. من فکر کردم آقای براتی شاگرد خانه آقاست، ولی بعد متوجه شدم که یکی از تاجرهای بزرگ فرش است. آقای براتی آدم بسیار ثروتمند و متمولی بود. اینها گاهی اوقات فرش‌شان را می‌آوردند خانه آقا که مدتی زیر پای ایشان باشد بعد این را جمع کنند و ببرند خانه خودشان که یعنی زیر پای آقا بخورد و متبرک شود....»

■ وقتی آقا، مرا برای مراقبت از شهید اندرزگو فرستاد

دوران اختناق و مبارزات، مراقبت‌ها و بیم‌های مخصوص به خود را می‌طلبید. طبعاً باید اینگونه احتیاطات، بیش از دیگران از سوی رهبری مراعات می‌شد. هم از این رو راوی خاطرات، کمتر به طور مستقیم متوجه ارتباطات آیت‌الله خامنه‌ای با مبارزان انقلاب اسلامی شده است. او یکی از این موارد، یعنی حساسیت رهبری بر تردد شهید سیدعلی اندرزگو، چریک نامدار انقلاب اسلامی به محله سرشور مشهد را اینچنین به تاریخ سپرده است:

«حدود یک سال آقا درس توحید را مطرح کردند که توحید مفصل بود و من یادداشت می‌کردم. یادداشت‌ها را تحویل می‌دادم به ایشان. یادداشت‌ها را نگاه می‌کردند. سال ۱۳۵۰ که من مرتب به منزل آقای خامنه‌ای رفت و آمد می‌کردم، برای انقلابی‌ها سال بسیار سختی بود. سال ۱۳۵۰، سال‌قدرت نظام شاهنشاهی بود. شاه جشن‌های ۲هزارو ۵۰ساله را برگزار کرد، جشن هنر شیراز را راه‌اندازی کرد، علما و مجاهدین و مبارزان زیادی را دستگیر کرد و انداخت به زندان. مجاهدین خلق نتوانستند این شرایط را تحمل کنند، لذا دست به انفجارات و حرکت‌های مسلحانه زدند. بعد از انفجارات هم دستگیر و عده‌ای از آنها در زندان اعدام شدند. یک روز رفتم منزل آقای خامنه‌ای. ایشان به من گفتند: برو کوچه نخودبریزها سر بزن، ببین چیز مشکوکی نمی‌بینی. من رفتم نگاه کردم، خیلی دقت کردم، چیزی ندیدم. برگشتم آمدم و به آقای خامنه‌ای گفتم: خیر، مسئله خاصی نبود. بعدها من فهمیدم که آقای سیدعلی اندرزگو در آن کوچه سکونت داشته و می‌خواسته از خانه بیرون بیاید، آقای خامنه‌ای مرا فرستاده بودند آنجا را رصد کنم تا آقای اندرزگو از خانه خارج بشود. در همین سال‌ها، من شروع کردم به درس عربی خواندن. کتاب صمدیه را پیش آقای پناهی خواندم. بعد در مسجد گوهرشاد، پای درس آقای امینی رفتم. بعد پای درس آقای آگاه رفتم و شروع کردم درس عربی را در حد مکالمه دنبال کردن. کتاب‌های عربی آسان را از تهران آقای اسدی برای من آورد. آقای اسدی از شاگردهای معروف آقای خامنه‌ای بود و نهج‌البلاغه و درس‌های عربی را به من یاد می‌داد...».

■ به مبارزه مسلحانه پول نمی‌دهم، اما قرض‌الحسنه می‌دهم!

سازمان موسوم به مجاهدین خلق، از آن روی که در آغاز دهه ۵۰ رفته‌رفته به سوی مارکسیسم گام برمی‌داشت، طبعاً نمی‌توانست با منادیان اندیشه اسلامی، ارتباطی صمیمی داشته باشد. هم از این رو شمقدری در لابه‌لای خاطرات خویش، از طراحی یکی از این دست عناصر در زمینه‌سازی برای دستگیری رهبری توسط ساواک سخن می‌گوید: «محرم ۱۳۵۱ اواسط بهمن بود که من با خانواده رفتم تهران. پدرخانم من که تاجر بود، منتقل شده بود به تهران. آن سال حدود ۱۰روز، آقا در محلی که نزدیک خانه پدرخانمم بود، سخنرانی داشتند و من رفتم پای صحبت ایشان. موضوع صحبت آقای خامنه‌ای، درس امامت بود. همین یادداشت‌هایی که بعداً شد کتاب همرزمان حسین. یک ضبط فیلیپس از مکه خریده بودم، ضبط را با خودم می‌بردم جلسه و صحبت‌های آقای خامنه‌ای را ضبط می‌کردم و می‌آوردم خانه پدرخانمم، آنجا باز دوباره گوش می‌کردم. یکی‌دو جلسه آیت‌الله بهشتی را هم در آنجا دیدم، حتی یک روز آقای خامنه‌ای در هنگام سخنرانی، به کتابی به عنوان منبع اشاره کردند و به صاحبخانه گفتند: این کتاب را شما دارید؟ گفت: نه. آقای بهشتی گفت: در خانه ما هست و رفت کتاب را آورد. وقتی برگشتم مشهد، یکی از دانشجویانی که باهم پای درس توحید آقای خامنه‌ای شرکت می‌کردیم، به نام آقای هاشم‌زاده، آمد جلوی کاروانسرای چوب‌فروشی من. می‌خواست مرا وارد فاز عملیات مسلحانه بکند. به من گفت: شما توان مالی داری، کمک کن تا ما بتوانیم اسلحه تهیه کنیم و وارد این فاز بشویم. من مخالفت کردم و گفتم: من پنج تا بچه و زندگی دارم و نمی‌توانم وارد این قضیه بشوم. جزوه‌ای آورده بودند، داده بودند به من که من این جزوه را ببرم بگذارم داخل کتابخانه آقای خامنه‌ای تا اگر آقا را دستگیر کردند این جزوه به دست ساواک بیفتد، ولی من نبردم. مدتی این جزوه دستم بود. دیدم اسلام به من این اجازه را نمی‌دهد. من که این قدر ارادت دارم به آقای خامنه‌ای، حالا یک کتابی را ببرم در کتابخانه ایشان قرار بدهم و بعد ساواک بیاید و این کتاب را ببیند و مدرک جرمی برای ایشان فراهم بشود. بالاخره یک روز رفتم خدمت آقای خامنه‌ای و عرض کردم که کتابی هست با این مشخصات، اگر اجازه می‌فرمایید بیاورم منزل شما. ایشان فرمودند: خیر، باشد بیایم خانه شما، آنجا کتاب را می‌بینم. آقای خامنه‌ای را دعوت کردم و ایشان آمدند خانه ما. جزوه را دادم. گفتم: این جزوه را به من دادند و گفتند بگذارم داخل کتابخانه شما، ولی من نیاوردم. خنده‌ای کردند و گفتند: اول این کتاب را خوانده‌ای؟ گفتم: بله، به خاطر همین هم آن را نیاوردم خانه شما و اینجا نگهش داشتم. هاشم‌زاده رفته بود پیش آقای خامنه‌ای. خود آقای خامنه‌ای برای من گفتند: آمد پیش من و گفت: من با گروه‌های مسلح مبارز ارتباط برقرار کردم، ما را کمک مالی کنید. به او گفتم: من پولی ندارم، پولم کجا بود؟ ما برای این کار پول نداریم، اما می‌توانم به تو قرض‌الحسنه بدهم. نگرفت. گفت: نه. من پول برای مبارزه می‌خواهم. آقای خامنه‌ای می‌دانستند که چطور به هاشم‌زاده پول بدهند که اگر دستگیر شد، بگویند من برای مبارزه مسلحانه نداده‌ام، قرض‌الحسنه داده‌ام، ولی هاشم‌زاده این را نمی‌فهمید. ناراحت می‌شود و از پیش آقا می‌رود. بعد آمد پیش من و گفت: حاضری کمک کنی؟ گفتم: چه کمکی؟ گفت: کمک مالی. گفتم: قبول. گفت: پس برای ما اطلاعات جمع کن، برو ببین کارمندان بانک صادرات کی می‌آیند، کی می‌روند؟ می‌خواستند نارنجک بیندازند داخل بانک! به من گفته بودند با اینها همکاری نکنید، ارتباط نگیرید. هاشم‌زاده را صدا زدم و گفتم: من هر چه فکر می‌کنم، نمی‌توانم به شما کمک کنم، برای اینکه من کاسبم، پنج تا بچه دارم. هاشم‌زاده اوقاتش تلخ شد و رفت. چند روز بعد برادرم خبر آورد که هاشم‌زاده را گرفته‌اند. رفتم مسجد امام حسن مجتبی نماز جماعت. داخل مسجد کسی با صدای بلند گفت: هاشم‌زاده را گرفته‌اند. گفتم: ساکت باش و از مسجد آمدم بیرون...».

■ دستگیری در بازگشت از منزل آقا

مراودان آیت‌الله خامنه‌ای در مشهد و دهه ۵۰، نمی‌توانستند از پی‌جویی‌های ساواک در امان باشند و راوی خاطرات نیز چنین حکمی داشت. او برای نخستین بار و به صورت جدی، در بازگشت از جلسات تفسیر آموزگار خویش دستگیر و روانه زندان ساواک گشت:

«آن شب انگار به من الهام شده بود که اینها می‌آیند سراغ من. رفتم جلسه درس تفسیر، در منزل آقای خامنه‌ای. نامدار و مادرشاهی و سایر دانشجویانی که پای تفسیر خانگی آقای خامنه‌ای می‌آمدند، آنجا جمع بودند. خیلی ناراحت بودم. دفترچه یادداشتی هم دستم بود. به کسی چیزی نگفتم که من می‌ترسم و امکان دارد مرا دستگیر بکنند. سازمان مجاهدین خلق جزوه‌ای تنظیم و منتشر کرده بود که مربوط می‌شد به شکنجه‌های ساواک و زندان‌های ساواک. بازجوها و همه چیزها را جزء به جزء آنجا نوشته بود که مجاهدین را شست‌وشوی مغزی می‌دهند. یک تصویر جهنمی از زندان ساواک و شکنجه‌های ساواک ارائه داده بود، حتی نقشه‌های اتاق‌ها را کشیده بود. عکس‌هایی از زندان چاپ کرده و اسم بعضی از شکنجه‌گرها را هم نوشته بودند که مثلاً در زندان قزل‌حصار چه کسی شکنجه می‌کند، در زندان فلان شکنجه‌گر چه کسی است، در قزل‌قلعه، زندانبانی هست به نام ساقی. درباره آدم‌های سختگیر و انواع شکنجه‌ها توضیحاتی داده بودند که چطور اینها را شکنجه می‌کنند. توضیحات جزوه، مو به تن آدم راست می‌کرد! چیزهایی که نوشته بودند خیلی وحشتناک بود. من این جزوه را خوانده بودم و حسابی ترسیده بودم. از خانه آقای خامنه‌ای با سکوت آمدم بیرون. آمدم خانه. سفره انداختند، نان و کره داشتیم. شام می‌خوردیم که زنگ در خانه را زدند. بچه‌ها دور سفره جمع بودند، روح‌الله هم بغل مادرش شیر می‌خورد. خانم من هم حامله بود. رفتم در را باز کردم. دیدم بابایی است. همانی که آمده بود جلوی کاروانسرا و آدرس پسر همشیره را می‌خواست. بابایی به من گفت: آدرس مغازه برادرت کجاست؟ می‌دانست ما کرایه‌چی هستیم. گفت: می‌خواهم وسایل کرایه کنم. از خانه آمدم بیرون و کوچه را نشانش دادم. هنوز داشتم به کوچه اشاره می‌کردم که گفت: جناب سروان بریزید داخل خانه. پنج شش نفر ریختند داخل خانه و شروع کردند خانه را گشتن. من نشستم سر سفره. از سر سفره بلند نشدیم. چیزی هم گیرشان نیامد، چون اعلامیه‌ها را برده بودم کاروانسرا، زیر زغال‌ها و بالای بام خانه پدرم پنهان کرده بودم. در خانه فقط یک دفترچه خاطرات داشتم. دفترچه را زیر سفره پنهان کردم والا اگر همان دفتر را هم می‌گرفتند، دردسر می‌شد، اما مرا انداختند داخل ماشین و راه افتادند. از خیابان بهار رفتیم سمت لشکر. بعد هم صورتم را پوشاندند. این اولین دستگیری من بود که برای خود داستانی دارد...».

> **در مسجد امام حسن(ع)، همه قشرها به جلسات آقای خامنه‌ای می‌آمدند. جوان چریک می‌آمد، حاجی بازاری متدین هم می‌آمد. در به روی همه باز بود. من یادم هست که جاذبه آقای خامنه‌ای در حدی بود که در یک ماه رمضان، دو تا جوان یک مجله زن روز را آورده بودند و مطالب داخلش را که مطالب خیلی بدی هم بود، ولی اینها جرئت کرده بودند که این مجله را بیاورند پیش آقای خامنه‌ای و درباره مطالب آن با آقا صحبت کنند**

> **آقا خیلی اهل مطالعه بودند و برای درس‌های تفسیرشان، خیلی زیاد مطالعه می‌کردند. یک بار فرمودند که مطالعه کتاب رشیدرضا، دیشب تا دیروقت مرا به خود مشغول کرد. امکان نداشت که جلسه تفسیر آقای خامنه‌ای در مدرسه میرزاجعفر را من شرکت نکنم. تا وقتی که ساواک مدرسه را تعطیل کرد و در آن را قفل زد! البته بعد طلبه‌ها قفل در را شکستند و جلسه برگزار شد. تعدادی از طلبه‌ها به خاطر شکستن قفل، به زندان افتادند!**

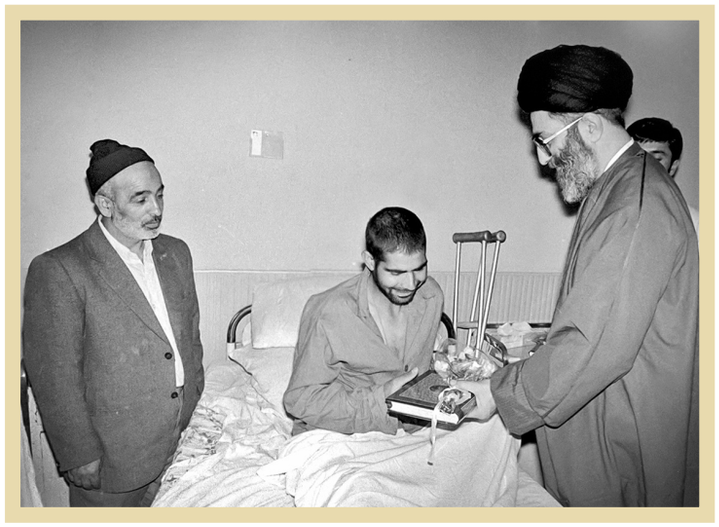

دهه ۶۰. حاج علی شمقدری در کنار رهبر معظم انقلاب در حاشیه عیادت از یکی از جانبازان جنگ تحمیلی